

فرمانده من

اصغر قنور

تصویرگر: فرامرز کشتکار

آشنایی با فرمانده لشکر عاشورا
سردار شهید مهدی باکری

سردار جزیرهٔ مجنون

خوب یادم هست توی محل ما یک دیوارِ خشت و گلی بلند بود. بزرگ‌ترها همیشه به ما می‌گفتند: «نباید زیر آن دیوار بنشینیم. چون دیوار خاک سست و کهنه دارد و هر آن ممکن است فرو بریزد.» ما نمی‌دانستیم خاک کهنه و سست چه معنی می‌دهد. برای همین همیشه بعد از بازی و فوتبال، عرق‌ریزان زیر سایهٔ بلندش می‌نشستیم و خستگی می‌گرفتیم. از بین ما فقط یکی از بچه‌ها بود که دورتر می‌نشست و با نگرانی نگاهمان می‌کرد.

تابستان داشت تمام می‌شد. ما غرق در شادی و خنده بودیم. اما او همچنان نگران، یک چشم به ما داشت و یک چشم به دیوار. یک روز در حالی که همه از خستگی با چشمان بسته و خواب‌آلود زیر سایهٔ دیوار دراز کشیده بودیم، ناگهان فریادهای بلند پسرک را شنیدیم که



خاطره‌ای از شهید باکری

خویش را نیز از دست داد.

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، شهید باکری نقش فعالی در سازمان‌دهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی داشت. وی هم‌زمان با فعالیت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مسئولیت شهرداری ارومیه را نیز بر عهده گرفت. ایشان مدتی هم دادستان دادگاه انقلاب اسلامی ارومیه شد.

شهید مهدی باکری در مدت کوتاهی مدارج ترقی را در جبهه طی کرد. در عملیات «فتح‌المبین» با عنوان معاون «تیپ نجف اشرف» توانست در کسب پیروزی مؤثر باشد. در همان عملیات از ناحیه چشم مجروح شد. پس از بهبودی به جبهه بازگشت و در عملیات‌هایی چون «بیت‌المقدس»، «رمضان»، «مسلم بن عقیل»، «والفجر مقدماتی»، «والفجر ۱» تا «والفجر ۴» و عملیات «خبیر» در سمت‌های متفاوت شرکت کرد. در مجموعه عملیات‌های «والفجر» با عنوان فرمانده «لشکر عاشورا» در جبهه حضور داشت.

در عملیات خبیر، به شهید مهدی باکری خبر داده شد که برادرت به شهادت رسیده است و می‌خواهیم پیکرش را برگردانیم؛ ولی شهید باکری اجازه نداد و از پشت بی‌سیم این جمله تاریخی را به زبان آورد: «همه اون‌ها برادرای من هستند. آگه تونستید همه رو برگردونید.»

در حین عملیات بدر و در حالی که نیروهای بعثی با محاصره کامل سربازان تحت امر شهید باکری در جزیره مجنون در حال زدن تیر خلاص به رزمندگان مجروح باقی‌مانده بودند، احمد کاظمی و محمود دولتی با اصرار از وی می‌خواهند که با عبور از دجله و پیمودن فاصله ۷۰۰ متری میان خط اول و خط دوم حمله، جان خود را نجات دهد؛ ولی این درخواست هر بار با جواب منفی وی روبه‌رو می‌شد. تا اینکه بر اثر اصابت تیر مستقیم دشمنان بعثی در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۳۶۳ به فیض شهادت نائل شد. در این هنگام، در حالی که یارانش سعی داشتند پیکرش را با قایق به عقب برگردانند، قایق هدف اصابت شلیک مستقیم «آرپی‌جی» یکی از سربازان بعثی قرار گرفت و در اروند رود غرق شد. پیکر وی و سایر هم‌زمانش هیچ‌گاه پیدا نشد و وی همچنان مفقودالاثراست.

می‌گفت: «دیوار داره خراب می‌شه! فرار کنید!» ما گیج و مات فقط نگاه می‌کردیم که ناگهان به طرفمان آمد. یکی را با لگد و دیگری را با سیلی می‌زد. شاید از شدت ضربه‌های لگد و سیلی او بود که از زیر دیوار کنار رفتیم. همان موقع بود که دیوار فرو ریخت و همه جا را گرد و خاک غلیظی پوشاند.

دو روز بعد چند نفر از ما همراه با پدرها و مادرهایمان برای ملاقات آن پسر به بیمارستان رفتیم. یک دست و پایش آسیب دیده بود. پدرم خنده‌کنان به پدر پسر گفت: «اگر آقا مهدی بچه‌های ما رو کتک نمی‌زد، معلوم نبود الان زنده بودن یا مرده!»

پدر مهدی هم خندید و گفت: «کتک زده! وظیفه مهدی سنگین بوده. وظیفه سنگین هم یک کم درد داره. بچه‌ها هم فکر می‌کنن کتک خوردن.»

به مهدی نگاه کردم. حالا دیگر آن نگرانی که در طول تابستان توی صورتش موج می‌زد، وجود نداشت. سال‌ها بعد که بزرگ‌تر شدیم، وقتی در مورد آن روز با هم حرف زدیم، لبخند قشنگی زد و آرام گفت: «هر آدمی توی این دنیا یک رسالت داره. خداوند برای این ما رو انسان آفریده که به رسالت آدم‌بودن خودمون عمل کنیم.» گفتیم: «مثلاً چه رسالتی؟» ساکش را روی دوش انداخت و گفت: «مثلاً الان جنگه. دشمنان دین و کشور می‌خوان عزت مردم ما رو نابود کنند. پس من می‌رم تا به سهم خودم نذارم. می‌رم تا با دشمن دین و کشورم بجنگم ...»

شهید مهندس مهدی باکری در ۳۰ فروردین ۱۳۳۳ در میاندوآب استان آذربایجان غربی و در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. در همان آغاز کودکی، مادرش را از دست داد. او و دوستانش نقش مهمی در برپایی تظاهرات شهر تبریز در ۱۵ خرداد ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ داشتند. همان زمان، وی توسط ساواک شناسایی و بارها بازجویی شد. سرانجام هم تحت نظر او را آزاد کردند. پس از گرفتن دیپلم وارد دانشگاه تبریز شد و در رشته مهندسی مکانیک شروع به تحصیل کرد. در حین تحصیل خبر مرگ برادرش، علی باکری را به وی دادند. بدین ترتیب، او دومین عضو خانواده